



درباره کورمک مک کارتی، نویسنده
«جایی برای پیرمردها نیست» که به تازگی از دنیا رفت

تودار، رازآلود و اسرارآمیز مثل کتاب‌هایش

احمد محمدتیریزی
روزنامه‌نگار

خیلی عجیب است نویسنده کتاب مطرح «جایی برای پیرمردها نیست» باشی و تا این اندازه گمنام و ناشناخته بمانی. به ویژه اگر خیلی زود برادران کوئن فیلمی تماشایی از این کتاب بسازند و کلی جایزه در اسکار ببرند و باز هم کسی علاقه‌ای به دانستن درباره نویسنده کتاب نداشته باشد. یا اینکه در سال ۲۰۰۷، به خاطر نوشتن رمان «جاده» برنده جایزه معتبر پولیتزر شده باشی و همچنان دور از نگاه مشتاق طرفدارانت بمانی. البته این ایراد نه از سمت خوانندگان و علاقه‌مندان بلکه بیشتر از سوی نویسنده است؛ کورمک مک کارتی، منزوی و کم حرف بود. منتقدان، کورمک مک کارتی را نویسنده‌ای درونگرا و سرد می‌دانستند که حرف‌ها و سوژه‌هایش را از دیگران دور نگه می‌داشت و علاقه‌ای به حرف زدن درباره کارهایش نداشت. می‌گفتند: «تودار بودن او تقریباً مثل خرافاتی بودن است. او می‌ترسد که با حرف زدن، هر چیزی را که تا حالا داشته خراب کند...» او سال‌ها در گمنامی زحمت کشید و با ایمان به توانایی‌ها و باور به قدرت داستان‌هایش برای دستیابی به مخاطب، به شکل متعهدانه و مستمر حتی در روزهای بی‌پولی سخت کار کرد و سرانجام نتیجه پشتکار و کارهایش را دید. برای مک کارتی، آنچه به دست آورده بود، ارزش و اهمیت زیادی داشت.

مهر و موم کردن زندگی

مرگ این نویسنده آمریکایی برنده پولیتزر در روزهای گذشته موجب شده تا بیشتر از هر زمان دیگری درباره او صحبت شود. الان دیگر خیلی‌ها می‌دانند نویسنده کتاب «جایی برای پیرمردها نیست»، پیرمردی گوشه‌گیر به نام مک کارتی بود. مرگ او در ۸۹ سالگی، موجب شد تا منتقدان، رسانه‌ها و خوانندگان کتاب‌هایش، بار دیگر به زندگی و آثار مک کارتی نگاهی دوباره داشته باشند. ویژگی تحسین برانگیز مک کارتی، جدا از استعداد ذاتی‌اش در نویسندگی، بی‌اعتنایی کاملش به مفهوم «نویسنده بودن» بود. او برخلاف نویسندگان زیادی که فریفته نام و شهرت و عنوان نویسندگی می‌شوند، بدون توجه به تمام این عناوین، تا جایی که می‌توانست خودش را از چشم‌ها پنهان می‌کرد؛ تن به گفت‌وگوهای مطبوعاتی نمی‌داد، در جشنواره‌ها شرکت نمی‌کرد و در فروشگاه‌ها و مکان‌های عمومی دیده نمی‌شد. او در میان نویسندگان معاصر کاملاً تنها بود، چیزی شبیه قله اورست که افراد اندکی توان نزدیک شدن به او را دارند. برای دنیای بیرون، او فردی گوشه‌گیر بود ولی برای ما او در رؤیا زندگی می‌کرد. در صنعتی که از نویسندگان انتظار دارد افرادی پیشرو و سرگرم‌کننده باشند، نویسنده آمریکایی با مهر و موم کردن زندگی‌اش، نوع دیگری از زیست نویسندگان را نشان داد. قطعاً فقط مردی که خودش را از دنیا پنهان می‌کند، می‌تواند اثری مثل «نصف‌النهار خون» بنویسد. او آنچه را احساس می‌کرد باید بنویسد، نوشت تا دایره زندگی و کارش را تکمیل کند. یک نویسنده با کارهایی که انجام می‌دهد و با سبک زندگی‌اش می‌تواند اثری جاودانه خلق کند. مک کارتی کاری

را که می‌خواست انجام داد و همین سبک زندگی خاص و ویژه‌اش کتاب‌هایش را منحصر به فرد کرد. خلاقیت و جسارت زبانی مک کارتی، سهم او را در دنیای ادبیات برای سال‌های متمادی تضمین کرده است و خوانندگان بسیاری آثار او را برای قرن‌ها خواهند خواند.

آخرین رمان نویس بزرگ آمریکا

مک کارتی را آخرین مرد رمان نویس بزرگ سفیدپوست آمریکایی می‌دانند. خودش سبک نویسندگی‌اش را مدیون ویلیام فاکنر می‌دانست و امروز خوانندگان می‌گویند اگر نگوییم مک کارتی از فاکنر بالاتر بود، حداقل در استعداد و خلاقیت چیزی از او کم نداشت. این برای کسی که به مدت ۶۰ سال نویسندگی کرد، حرف اغراق‌آمیزی به نظر نمی‌رسد. او در کتاب‌هایش نه تنها بینش دارد، زبان غنی هم دارد و نه تنها زبان غنی، بلکه روح هم دارد. هر داستان، مثل دری بسته است؛ تا زمانی که آن را نخوانی، نمی‌دانی چه چیزی پشت در انتظارت را می‌کشد. این اتفاق برای بسیاری از خوانندگان رمان‌های مک کارتی افتاده است. نویسنده بریتانیایی، بنجامین میرز، گفته است «پس از خواندن رمان «جاده»، آنقدر تحت تأثیر کتاب مک کارتی قرار گرفتم که به طرز غیرمنتظره‌ای به همسرم پیشنهاد ازدواج دادم.» خیلی جالب است که یک خواننده، پس از خواندن رمان تا این اندازه تحت تأثیر قرار بگیرد. وقتی از استعداد ذاتی در نویسندگی صحبت می‌کنیم، مصداق بارز آن، نوشتن رمان «جاده» است. مک کارتی درباره نوشتن این رمان گفته هنگامی که با پسرش در متلی اقامت داشت، به بیرون نگاه کرد و چند صد سال آینده شهر را به ذهن آورد: «هیچ چیز خوشبینانه‌ای ندید.» در آن زمان او چند صفحه درباره ایده‌اش نوشت و چهار سال طول کشید تا آن را به

رمان تبدیل کند. رمانی که ارزش چهار سال کار و انتظار را داشت و برایش جایزه پولیتزر به ارمغان آورد. رمانی که طرفداران آقای نویسنده، آن را موفق‌ترین اثرش می‌دانند. چند سال پس از انتشار رمان، فیلم «جاده» با اقتباس از کتاب ساخته شد. مک کارتی با کتاب‌هایش ترکیب‌های متناقضی را به هم پیوند داده است. او مسائل خشونت‌آمیز را با مهربانی درمی‌آمیخت و از نظر تاریخ نگاری، دیدگاهی تیره و تار از تاریخ بشر را به نمایش می‌گذاشت. مضامینی مثل سرشت شر، جنگ‌افروزی و توهم پیشرفت که مثل ضربات بی پایان طبل مرگ در ورطه زمان به صدا درمی‌آمد، در کتاب‌های مک کارتی دیده می‌شود. ردپای سبک گوتیک را می‌توان در کتاب‌های مک کارتی دید. در ادبیات گوتیک دو مؤلفه مهم یعنی وحشت و عشق در هم می‌آمیزند و معمولاً کتاب‌های این سبک، رازآلود و دارای وهم و خیال هستند.

روبه رو شدن با هستی

نویسنده‌ای به نام آتی پرولکس، درباره کتاب‌های مک کارتی می‌گوید: «او به خوانندگان آموخت که با هستی روبه‌رو شوند.» نویسنده آمریکایی با ارائه انگیزه‌های تیره انسانی در آثار غنی خود، ضرورت رویارویی با هستی را به خوانندگان نشان داد. قدرت نویسندگی مک کارتی در این است که بیش از هر چیزی به بهترین شکل به دو موضوع مهم پرداخته است: «زندگی و مرگ.» او در یکی از معدود مصاحبه‌هایش به مجله نیویورک تایمز گفته بود: «هیچ چیزی به نام زندگی بدون خونریزی وجود ندارد.» به همین خاطر در کتاب‌هایش ترکیبی جذاب از عشق و زندگی و مرگ و خشونت و مهربانی می‌بینیم. مک کارتی آتش تخیل را در میان کتاب‌های خود حمل می‌کرد و همانطور که

می‌خواست این آتش را روشن نگه می‌داشت. او را نویسنده‌ای آخرالزمانی می‌دانند که در بهترین شکل از طبیعت فرشته‌گونه و وحشیانه و شیطانی بشر نوشته است. در این سبک، معمولاً بر اثر یک اتفاق نظیر بیماری یا جنگ، هنجارها و قواعد موجود از بین رفته‌اند و جهان در وضعیتی آتارشیستی قرار می‌گیرد. هیچ کس بهتر از او از این دوگانگی ننوشته است. همچنین نباید از طنز سیاه کتاب‌های مک کارتی غافل شد. او در کتاب‌هایش با وجود حسی از خشونت، رگه‌هایی از کمدی انسانی را پیش روی خواننده می‌گذاشت. وقتی در «جایی برای پیرمردها نیست» جایی که کلانتر پیر می‌گوید: «می‌دانی که چیز خوبی در مورد پیری هست؟ اینکه زیاد دوام نمی‌آورد» می‌خوانیم، هم می‌خندیم و هم با حالتی اندوهگین، رنج‌های پیری و مخاطرات مرگ پیش چشمانمان زنده می‌شود. زبان غنی و شیوه نگارش مک کارتی باعث شده صفحات کتاب‌هایش خالی از علائم سجاوندی باشد. او از علائم سجاوندی در دنیای ادبیات نفرت داشت و می‌گفت: «هیچ دلیلی ندارد صفحه را با علامت‌های کوچک و عجیب و غریب سجاوندی مسدود کنیم.» در نثر نامتراکم و پراکنده او برای دیالوگ‌ها به هیچ وجه از علائم نقل قول استفاده نشده است. مک کارتی حتی از به کار بردن علامت آپوستروف هم پرهیز می‌کرد.



مک کارتی را آخرین
مرد رمان نویس
بزرگ سفیدپوست
آمریکایی می‌دانند.
خودش سبک
نویسندگی‌اش
را مدیون ویلیام
فاکنر می‌دانست و
امروز خوانندگان
می‌گویند اگر نگوییم
مک کارتی از فاکنر
بالاتر بود، حداقل در
استعداد و خلاقیت
چیزی از او کم
نداشت. این برای
کسی که به مدت ۶۰
سال نویسندگی کرد،
حرف اغراق‌آمیزی به
نظر نمی‌رسد

